

درباره شهید فاطمه زنگویی که نامش، زینت بخش تابلو شهید کامیاب ۶۰ است

وصال در حج تمتع

راه تجربه



حسین برادران فرایبیز و زمستان سال ۱۳۵۷ بود. مادر، با وجود تمام گرفتاری‌ها و وظایف مادرانه‌ای که داشت، گوش به زنگ بود که قرار است کج راهپیمایی برگزار شود تا خودش راه آنجا برساند و به سیل جمعیت راهپیمایان بپیوندد. آن زمان، خانه‌شان در کوچه چهنو نزدیک حرم مطهر بود؛ برای همین فاطمه زنگویی در همه راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. خیلی از اقوام و دوستان از او خواسته بودند که به راهپیمایی نرود؛ به او گفته بودند اگر به شهادت برسد، بچه‌هایش یتیم می‌شوند. اما فاطمه خانم گوشش بد حکار این حرف‌ها نبود. او عاشق شهادت در راه مبارزه با طاغوت و کفر بود. اما خودش را لایق آن نمی‌دانست. به گفته دخترش، طاهره چاه حوضی، مادر همیشه می‌گفت: «شهادت لب‌باقت می‌خواهد و نصیب هر کس نمی‌شود». سال‌ها بعد، زنگویی در حج تمتع سال ۱۳۶۶، زمانی که بامش‌های گره‌کرده در راهپیمایی برائت از مشرکین حضور داشت، به دست رژیم سعودی به شهادت که آرزویش بود، رسید. چند سالی است نام «شهید زنگویی» بر تابلو شهید کامیاب ۶۰ در محله آیت... عبادی نقش بسته است.

زمانی که برای تشییع پیکر مادر (رفیق، دیدیم قبر او را درست در همان یایی که هر هفته می‌نشستیم و برای شهدا دعا می‌کردیم، کنده بودند.

۴۴

و دعای خواند، دفن شد. کسی چه می‌داند، شاید در دعاهایش از خدا خواسته بود که شهید شود و در کنار شهدا دفن شود. او دل از دنیا بریده و مشتاق شهادت بود. طاهره خانم می‌گوید: مادر مرا همراه با تعدادی از شهدای دفاع مقدس از معراج شهدا تشییع و در بهشت رضا^(ع) دفن کردیم. همیشه دلتنگش هستیم، اما خوشحالم که به آرزویش رسید.

روز تلخ شهادت

شهید فاطمه زنگویی در روز راهپیمایی برائت از مشرکین، همراه همسر، پسر و عروسش در این مراسم شرکت کرد. پس از شلوغی و آتش‌گشودن مأموران سعودی، از خانواده جدا افتاد و دو روز بعد، خبر شهادتش را شنیدند. فاطمه خانم به نقل از برادر مرحومش که در این سفر همراه مادر بود، می‌گوید: صبح حدود ساعت ۸، تعدادی از حجاج مشغول نصب بلندگو و پرچم روی جایگاه بودند. مادر هم حضور فعالی داشته و برایشان چند بطری آب آورده تا گلویشان تازه کنند و خدا قوتی هم گفته. در ابتدای حرکت، همه با هم بودند، اما وقتی اوضاع شلوغ شد، دیگر مادر را ندیدند.

بعضی‌ها فکر می‌کردند فاطمه خانم زیر دست و پا افتاده و فوت شده است. اما وقتی پیکرش را دیدند، ضربات باتوم بر سرش آشکار بود و گردنش سیاه شده بود.

مهربانی‌اش قابل وصف نبود. او را مثل مادرم دوست داشتیم. داماد بزرگ خانواده که در جمع حاضر است، خاطرات زیادی از محبت‌های شهید زنگویی در ذهن دارد. رمضان پرتویی می‌گوید: شهید، هم زن عمو و هم مادر زنم بود؛ به همین دلیل خیلی با هم صمیمی بودیم. یادم است که همیشه برای هر کاری با من مشورت می‌کرد. روزی که خبر شهادتش را شنیدم، آرام و قرار نداشتم. نمی‌دانم چه حکمتی در کار خدا هست؛ آنی را که خوب است، پیش خودش می‌برد.

خواب شهادتش را دیدم

شهید زنگویی احترام و ادب زیادی به خانواده شهدا نشان می‌داد و در مراسم تشییع و خاک‌سپاری شهدا حضور می‌یافت. چنان‌که با آنان همراهی می‌کرد که گویی خودش از همان خانواده است. دخترش در این باره می‌گوید: هر هفته، ما را با خود همراه می‌کرد تا به بهشت رضا^(ع) سرمار شهدا برویم. انس عجیبی با آن‌ها داشت و همیشه در جای مشخصی، نزدیک به حسینیه فعلی بهشت رضا^(ع) می‌نشست. پس از گذراندن نیم‌روز در آنجا، به خانه برمی‌گشتیم. این دیدارها به او روحیه می‌داد و تا هفته بعد، خالص خوب بود.

دختر شهید، نکته عجیبی درباره محل دفن مادرش تعریف می‌کند: زمانی که برای تشییع پیکر مادرم رفتیم، دیدیم قبر او را درست در همان جایی که هر هفته می‌نشستیم و برای شهدا دعای می‌کردیم، کنده بودند. فکر نمی‌کنم این موضوع اتفاقی باشد. مادرم درست در همان مکانی که برای شهدا اقراران

مهربان و همراه با خانواده

شهید فاطمه زنگویی، مادری مهربان بود. با وجود زندگی سختی که در کودکی داشت، همه محبتش را معطوف به فرزندان کرده بود. فاطمه چاه حوضی، دختر این شهید، در توضیح بیشتر می‌گوید: پدر بزرگ مادری ما آب حوض می‌کشید. مادرش ساله بود که پدرش در حادثه‌ای هنگام آب‌کشی فوت کرد و او از نعمت پدر و محبت‌هایش محروم شد. با وجود سختی و کمبودهای عاطفی که داشت، محبت زیادی به ما نشان می‌داد.

تا زمانی که مادر بود، هر هفته در خانه پدری جمع می‌شدیم. مادر غذای ساده‌ای برای ما می‌پخت و با شادی و خنده کنار هم غذای می‌خوردیم. طاهره خانم بعد از چند لحظه سکوت، با آهی می‌افزاید: از وقتی مادر شهید شد، این دیدارهای هفتگی به ماهی یک بار یا دو سه ماه یک بار کشید. اما حالا حتی سالی یک بار یکدیگر را نمی‌بینیم. با اینکه پدرمان تا سال‌ها بعد زنده بود، دیگر آن صمیمیت خانوادگی وجود نداشت. شاید پدر ستون خانه باشد، اما این مادر است که نگهدارنده و اتحاد دهنده خانواده است.

شهید فاطمه زنگویی همراهی واقعی و همیشگی برای همسر مرحومش بود. او با انجام کارهای خانگی و دوخت پاکت، درآمد کسب می‌کرد و کمک خرج خانه و زندگی‌شان بود.

مادری دلسوز برای همه

فاطمه افخمی‌علیزاده، عروس بزرگ خانواده، با ذکر خاطره‌ای از محبت‌های مادر شوهرش این چنین می‌گوید: زن بسیار مهربان، کم حرف و سحر خیزی بود و بعد از نماز صبح دیگر نمی‌خوابید. دوسه سال اول ازدواجمان، در خانه مادر شوهرم زندگی می‌کردیم. بایک بچه کوچک، نمی‌توانستیم به وضعیت تمیزی خانه برسیم. فاطمه خانم نه تنها بهانه‌گیری نمی‌کرد، بلکه صبح زود بلند می‌شد و پس از شستن همه لباس‌ها، حیاط خانه را آب و جارو می‌کرد.

